



# شفق قل

• سرور کتبی  
• تصویرگر: نگین حسین زاده

می دید، همین را می پرسید. شقاقل شانه هایش را بالا انداخت؛ یعنی نمی دانم.

یکی دیگر گفت: این که دختر نیست! با این دماغ دراز، یک فیل است! همه خندیدند. شقاقل دستش را توی جیب بزرگش فرو برد و روبان ها را نوازش کرد. این طوری آرام می شد و از خنده ها نمی رنجید. دماغش خیلی خیلی دراز بود. خیلی دراز تر از دماغ یک دختر ده ساله!

شقاقل از موج شکن پایین رفت.

دختری پرسید: کجا می روی؟

شقاقل حرفی نزد. روبان های خال خالی را از جیب بیرون آورد و به سر هر انگشتش یک روبان بست. روبان ها در باد تکان می خوردند.

بچه ها از بالای موج شکن به او نگاه می کردند. شقاقل شبیه قایقی شده بود پراز پرچم های خال خالی. تکه نانی از کیسه بیرون آورد. مرغ های دریایی جیغ زنان به نان حمله کردند.

شقاقل جعبه ی گچ را باز کرد و چند خط سفید روی صخره کشید.

شقاقل با صدای مرغ دریایی از خواب بیدار شد. پنجره را باز کرد. نگاهش به موج شکن افتاد. خانه ی آن ها در ساحل بود و پنجره ی اتاق ها روبه دریا باز می شد. چند بچه روی موج شکن بازی می کردند. با خودش گفت: مسافر تازه...!

می خواست پنجره را ببندد، بپرد توی رختخواب و پتو را بکشد روی سرش، اما فکر کرد شاید مرغ های دریایی منتظرش باشند. جلوی آینه ایستاد. دختر کی را دید با یک دماغ خیلی دراز. به دماغش دست کشید.

یک مشت روبان خال خالی توی جیبش گذاشت. بعد، مثل هر روز، کیسه ی نان و جعبه ی گچ های رنگی اش را برداشت و از خانه بیرون رفت.

هنوز به موج شکن نرسیده بود که بچه ها او را دیدند. طوری نگاهش می کردند انگار مسافری فضایی دیده اند.

دختری به او نزدیک شد و پرسید: چرا دماغ تو این طوری است؟ شقاقل منتظر این سؤال بود. بیشتر وقت ها، هر کس برای بار اول او را



شقاقل گفت: «فکر می‌کنم مرغ‌های دریایی از این روبان‌ها خوششان می‌آید. این طوری من هم بال می‌زنم و نقاشی‌ام بهتر می‌شود.»

دختر کمی فکر کرد و گفت: «به من هم روبان می‌دهی؟» شقاقل چند روبان به دختر داد و به او کمک کرد تا آن‌ها را به انگشت‌هایش ببندد. آن دختر هم روی صخره‌ها نقاشی کرد. کمی بعد، همه‌ی بچه‌ها با روبان‌هایی روی دست‌هایشان، صخره‌ها را پر از شکل‌های مرغ دریایی، درخت و پرواز کردند. شب که شد، شقاقل پنجره‌ی اتاق را بست. مرغ‌های دریایی خوابیدند، اما موج‌ها بیدار بودند و نقاشی‌ها را از صخره‌ها می‌شستند و به دریا می‌بردند. شقاقل روز بعد دوباره می‌توانست با دوستانش روی صخره‌ها مرغ دریایی بکشد.

بچه‌ها از بالای موج‌شکن داد زدند: «چه کار می‌کنی؟» شقاقل انگشتش را توی هوا تکان داد که یعنی دارم نقاشی می‌کنم.

بچه‌ها گفتند: «چه می‌کنی؟» شقاقل دستش‌هایش را شبیه پرواز پرندگان تکان داد. بچه‌ها از موج‌شکن پایین آمدند و بقیه‌ی آن‌ها را ریزریز کردند. با فریاد مرغ‌های دریایی، بچه‌ها هم سر و صدای کردند و نان بیشتری برایشان می‌ریختند. شقاقل گفت: «اگر تند تند به آن‌ها غذا بدهید، نمی‌توانم پرواز رانقاشی کنم.» گچ‌های رنگی را برداشت و کمی دور تر روی صخره‌ها را خط‌خطی کرد. با روبان‌ها، شبیه مرغی شده بود که با ده بالِ خال‌خالِ پرواز می‌کند. دختری به طرف او رفت و گفت: «چرا این روبان‌ها را به دست‌هایت می‌بندی؟»